

پادشاهان افسانه ای:

جمشید و مرداس

نوشته: حسین اوشنی

## جمشید و مرداس

چون طهمورث دیو بند جان به جان آفرین تسلیم کرد، پسرش جمشید به جای او بر تخت تکیه زد و چنین گفت:

منم گفت با فره ی ایزدی<sup>۱</sup>  
همم شهریاری و هم موبدی<sup>۲</sup>  
بدانرا ز بد دست کوتاه کنم  
روانرا سوی روشنی ره کنم

سپس با آتش آهن را نرم کرد و به ساختن ابزارهای جنگی مانند خود و زره پرداخت و پنجاه سال از عمر پادشاهی خود را به این کار اختصاص داد:

بفر کئی نرم کرد آهنا  
چو خود<sup>۳</sup> و زره و چون جوشنا  
چو خفتان<sup>۴</sup> و چون درع<sup>۵</sup> و بر گستان<sup>۶</sup>  
همه کرد پیدا به روشن روان  
به دین اندرون سال پنجاه رنج  
ببرد و از این ساز بنهار گنج

پس از آن به فکر جامه مردمان افتاد. به مردم آموخت که با کتان<sup>۷</sup> و ابریشم و موی حیوانات تار و پود در هم بیافند و پارچه‌های لطیف بیافند:

ز کتان و ابریشم و موی قز<sup>۸</sup>

<sup>۱</sup> فروغی ایزدی که بر دل هر کس بتابد او را بر دیگران برتری دهد - شکوه، جلال

<sup>۲</sup> روحانی دین زرتشت

<sup>۳</sup> کلاه خود

<sup>۴</sup> زره یا لباس جنگی

<sup>۵</sup> زره جامه ی جنگی که از حلقه‌های آهنی میسازند

<sup>۶</sup> گستن، کوفتن، مراد کوبیدن آهن برای آهنگریست

<sup>۷</sup> گیاهی است با ساقه‌های بلند و باریک و برگ‌های بلند و باریک و گل‌هایی به رنگ سفید و آبی. از دانه‌های این گیاه روغن گرفته میشود و از الیاف آن برای بافت پارچه استفاده میشود.

<sup>۸</sup> ابریشم

## قصب<sup>۹</sup> کرد پر مایه دیا و خز<sup>۱۰</sup>

آنگاه برای هر پیشه ای انجمنی ساخت و هر گروه از مردم را به کاری وا داشت تا هر کس قدر و اندازه خود را بداند.

گروهی را کاتوزیان<sup>۱۱</sup> نام نهاد و کار آنان را پرستش ایزد دادار قرار داد و جایگاه‌های محکمی برای ایشان در کوه‌ها ساخت تا در خلوت و دور از مردمان به پرستش یزدان پاک بپردازند:

گروهی کاتوزیان خوانیش

برسم پرستندگان خوانیش

جدا کردشان از میان گروه

پرستنده را جایگاه کرد کوه

دسته ی دیگری از مردمان را به کار کشاورزی گماشت تا خود بکارند و بدروند و نیاز مردم و خود را بر آورده کنند و نام آنان را نسودی<sup>۱۲</sup> نهاد:

نسودی سه دیگر گروه را شناس

کجانیست بر کس از ایشان سپاس

گروهی دیگر از مردم را به کار جنگاوری گماشت و نام آنان را نیساریان<sup>۱۳</sup> نهاد، تا حافظ جان و تخت شاهی باشند:

صفی بر دگر دست بنشانند

همی نام نیساریان خوانند

کجا شیر مردان جنگاورند

فروزنده لشگر و کشورند

دسته ی دیگری از مردم را به پیشه‌های دیگری مانند آهنگری گماشت و نام آنان را اهتوخوشی<sup>۱۴</sup> نهاد تا به بر آوردن نیازهای روزمره مردم سرگرم باشند:

چهارم که خوانند اهتوخوشی

همان دست ورزان بر سر کشی

<sup>۹</sup> نوعی پارچه لطیف که از کتان میبافند

<sup>۱۰</sup> جانوری پستاندار و گوشتخوار مانند سمور با دمی دراز و پر مو و پوستی با رنگ خاکستری یا قهوه ای که بسیار گران بها است

<sup>۱۱</sup> کاتوزی - عبادت کننده ، کسی که خدا پرست است. ریشه این کلمه لغت آتوریان به معنی دوستداران آتش بوده است

<sup>۱۲</sup> کلمه نسود در فارسی به معنی ساده است. شاید اشاره داشت باشد به ساده دلی کشاورزان

<sup>۱۳</sup> نیسار - سپاهی - لشکری

<sup>۱۴</sup> خوب - ورزنده - نیکو - طبقه صنعتگر

کجا کارشان همکنان پیشه بود  
روانشان همیشه پر اندیشه بود<sup>۱۵</sup>

آنگاه برای هر کدام از این چهار گروه پایگاهی مشخص کرد تا هر کس اندازه خویشتن را بداند:

از این هر یکی را یکی پایگاه  
سزاوار بگزید و بنمود راه

بدین سان پنجاه سال دیگر نیز از عمر پادشاهی جمشید سپری شد. از آن پس به دیوان ناپاک دستور داد که آب را با خاک در هم آمیزند و از گل، خشت بسازند. آنگاه با سنگ و گچی که دیوان برایش فراهم کرده بودند، دیوارهای بلند کاخها و گرمابه‌ها را بنا نهاد تا مردم از گزند باد و باران و طوفان در امان باشند:

به سنگ و گچ دیو دیوار کرد  
نخست از بُرش هندسی کار کرد

آنگاه از دل سنگهای سخت گوهرهای ارزشمندی را بیرون کشید و چندین گونه گوهر مختلف را به مرد عرضه داشت:

به چنگ آمدش چند گونه گهر  
چو یاقوت بیجاده<sup>۱۶</sup> و سیم و زر

پس از آن عطرهاى خوشبو را بر مردمان عرضه داشت تا بوی خوش مشام مردم را پر کند. بعد از آن پزشکی را به خدمت مردم در آورد و علاج هر دردی را یافت تا کسی در گیتی بیمار نباشد. پس از آن بر کشتی‌ها تند رو نشست و گیتی را کشور به کشور گشت:

گذر کرد زانپس به کشتی بر آب  
ز کشور به کشور بر آمد شتاب

به این سان پنجاه سال دیگر نیز سپری شد. چون این کارها را انجام داد تختی گوه‌ر نشان برای خود ساخت، که هر گاه اراده می‌کرد دیوان آن را بر شانه‌های خود حمل می‌کردند و از

<sup>۱۵</sup> در این مصراع در واقع فردوسی اهنوخوشی‌ها را قشر روشنفکر جامعه معرفی میکند. همانطور که خواهید دید قیام علیه ضحاک هم توسط یکی از همین اهنوخوشی‌ها به نام کاوه آغاز خواهد شد.

<sup>۱۶</sup> نوعی سنگ قیمتی مانند یاقوت – کهربا

کوه‌ها و دریاها می‌گذرانند. شاه نیز همانند همایی<sup>۱۷</sup> از اوج آسمان بر زمین زیر پای خود نظاره می‌کرد<sup>۱۸</sup> و چون خورشیدی معلق در آسمان به سراسر گیتی در آنی سفر می‌نمود:

بفر کیانی<sup>۱۹</sup> یکی تخت ساخت

چو مایه بدو گوهر اندر ساخت

که چون خواستی دیو برداشتی

زهامون<sup>۲۰</sup> به گردون<sup>۲۱</sup> بر افراستی

چو خورشید تابان میان هوا

نشسته بر او شاه فرمانروا

اهل گیتی چون چنین دیدند یکسره به فرمان جمشید در آمدند و برای او هدایای گرانبهائی آوردند و آن روز را نوروز<sup>۲۲</sup> نامیدند:

به جمشید بر گوهر افشاندند

مران روز را روز نو خواندند

از آن پس هر سال در روزی که آن را نوروز می‌خواندند<sup>۲۳</sup> جمشید بر تخت می‌نشست و مردمان از سراسر گیتی برای او پیشکش می‌آوردند. مردمان نیز در آنروز به شادی و نوشیدن باده می‌پرداختند و با آوای رامشگران<sup>۲۴</sup> به پایکوبی مشغول می‌شدند.

به این سان سیصد سال از پادشاهی جمشید گذشت. و روز به روز بر قدرت جمشید افزوده شد. جمشید که همه چیز و همه کس را در زیر قدرت خود می‌دید و خود را فراتر از همه موجودات می‌دانست به خود غره شد و در برابر دادار یکتا به گردنکشی پرداخت و خود را یزدان پاک نامید:

منی کرد آن شاه یزدان شناس

ز یزدان بیپچید و شد ناشناس

<sup>۱۷</sup> پرنده ای افسانه ای که قدما اعتقاد دارند که اگر سایه آن بر سر کسی بیفتد آن شخص خوشبخت خواهد شد.

<sup>۱۸</sup> این قسمت‌های شاهنامه در واقع بیان میکنند که دیوان یا قدرت پرواز داشته اند که بعید به نظر میرسد یا میتواند اند با جادو تخت شاه را به پرواز وادارند.

<sup>۱۹</sup> کیانی ، پادشاهی ، متعلق به خاندان سلطنتی

<sup>۲۰</sup> دشت ، زمین پهناور ، صحرا

<sup>۲۱</sup> هر آنچه که دور خود می‌گردد – آسمان – گنبد لاجورد

<sup>۲۲</sup> در کتیبه‌های تخت جمشید هم به این موضوع اشاره شده است که در نوروز امپراطور ایران بر تخت نشسته و نمایندگان کشورهای مختلف هدایای خود را تسلیم می‌کرده اند. در واقع اگر کشوری نماینده خود را به این مراسم نمی‌فرستاد دشمن ایران و شاه محسوب میشد.

<sup>۲۳</sup> تاریخی که در حال حاضر از آن به عنوان نوروز یاد میشود با تاریخی که در زمان باستان جشن‌های نوروز بر پا میشده است تفاوت دارد. در واقع تاریخ باستانی نوروز هفدهم یا هجدهم فروردین ماه است.

<sup>۲۴</sup> خوانندگان زن خوش صدا

آنگاه سرداران سپاه و بزرگان را فرا خواند و چنین با آنان سخن گفت:

هنر را من در جهان پدید آوردم و رنج و بدی را از جهان بر چیدم. خوراک و پوشاک و آرامش تان را من به شما هدیه دادم. دارو و درمان را چنان به گیتی عرضه کردم که یک بیمار در میان شما نباشد. هوش و جانتان به خاطر لطف من در اختیار شماست. از این پس باید مرا جهان آفرین بخوانید و هر کس که به من نگرود از اهریمنان است.

همه سرداران سپاه سر به زیر افکنده بودند و هیچ کس سخنی بر زبان نمی‌راند. چون همه از ترس جمشید لب فرو بسته بودند.

چون این سخنان از جانب جمشید گفته شد، فر ایزدی از او دریغ شد و جهان پر از گفتگو چند دستگی گشت. بعد از مدتی همه از اطراف جمشید پراکنده شدند و هر کسی بر قسمتی از امپراطوری جمشید پادشاهی می‌کرد.

یکی از این پادشاهان خُرد که بعد کم شدن قدرت جمشید در گوشه ای از قلمرو او بر تازیان<sup>۲۵</sup> پادشاهی می‌کرد، مرد پاک نهادی بود به نام مرداس<sup>۲۶</sup> که فرزندی ضحاک<sup>۲۷</sup> نام داشت. در اندیشه این فرزند چیزی جز ناپاکی و نابخردی وجود نداشت و دلش بویی از مهر نبرده بود:

جهانجوی را نام ضحاک بود

دلیر و سبکسار و ناپاک بود

ناپاکی‌های چنان در اندیشه اش رسوخ کرده بود که اهرمن را به فکر انداخت تا از وجود ضحاک برای اهداف شوم خود استفاده کند. برای همین خود را به صورت مردی دانا و نیکخواه در آورد و به دیدار ضحاک رفت و چنان او را خام سخنان خود کرد که هوش از سر ضحاک پرید و سخت به اهرمن دل بست.

اهرمن چون از دل بستن ضحاک به خود آگاه شد به او گفت که در دلم سخنانی دارم که باید به تو واگو کنم. اما قبل از گفتن آنها از تو می‌خواهم که پیمان ببندی که به سخنانم عمل می‌کنی. ضحاک که سخت تشنه شنیدن آن سخنان شده بود با اهرمن پیمان بست که به حرفهای عمل کند.

<sup>۲۵</sup> عرب

<sup>۲۶</sup> این کلمه نامی عربی است. در ادامه نیز اشاره میشود که مرداس بر تازیان یا همان عربها حکومت میکرده است. کلمه مرداس در لغت عرب به این معنی است: (۱) سر، راس - (۲) سنگ، کوب - (۳) سنگی که به ته چاه میندازند تا معلوم شود که آب دارد یا نه و این معنی سوم احتمالا با سرنوشت مرداس ربط دارد.

<sup>۲۷</sup> بعضی از مورخان او را همان آخرین پادشاه قوم ماد می‌دانند که بسیار ستم گرد بود. در تاریخ نام این پادشاه آژی دهاک آمده است.

اهرمین چون از ضحاک پیمان گرفت به او گفت: تا به حال اندیشیده ای که وقتی شخصی مانند تو در این دنیا است چرا کس دیگری باید پادشاهی کند؟ چرا آن پیرمرد سالخورده باید بر تخت شاهی تکیه بزند و تو در حسرت آن بسوزی؟ اگر او نباشد، تو بر تخت شاهی خواهی نشست و دنیا را در چپته خود خواهی داشت.

ضحاک در حالی که به این سخنان گوش فرا می داد دلش هم از کینه پدر سرشار می گشت، اما به اهرمین گفت: از این سخت چشم پوشی کن چون من نمی توانم بر ضد پدرم کاری انجام دهم یا بر علیه او طغیان کنم.

اهرمین که پیمانی محکم از ضحاک گرفته بود گفت: اگر به حرفهای من عمل نکنی پیمانت را شکسته ای. آنگاه سنگینی این پیمان تو را مانند پدرت خوار و بی مقدار خواهد کرد. ضحاک که در دل به مرگ پدرش راضی بود گفت: اما من چگونه بر تخت شاهی بنشینم در حالی که پدرم هنوز زنده است؟

اهرمین پاسخ داد: من خود اندیشه ای در سر دارم که آن را اجرا خواهم کرد. تو فقط در این مدت سکوت کن و چیزی بر زبان نیاور تا پدرت به ما بدگمان نشود.

اهرمین برای اجرای نقشه پلید خود به باغی رفت که مرداس همیشه هنگام شب بعد از شستن تن مخفیانه در آن به نیایش خداوند می پرداخت. و در خفا بر سر راه مرداس چاه عمیقی حفر کرد و روی آن را با شاخ و برگ گیاهان پوشاند. شب هنگام که مرداس از آن نقطه عبور می کرد شاخ و برگ زیر پاهایش شکست و به درون چاه عمیق افتاد و جان به جان آفرین تسلیم کرد:

چو آمد نزدیک آن ژرف چاه

یکایک نگو نبخت شد سر بخت شاه

بچاه اندرون افتاد و بشکست پشت

شد آن نیکدل مرد یزدان پرست<sup>۲۸</sup>

پس از مردن مرداس ضحاک بر تخت شاهی نشست. اهرمین که در اجرای نقشه خود به موفقیت رسیده بود اینبار خود را به شکل جوان خوش سیمایی در آورد و به ضحاک گفت:

بدو گفت اگر شاه را در خورم

یکی نامور پاک خوالیگرم<sup>۲۹</sup>

<sup>28</sup> در اینجا بیت دیگری هم وجود دارد که ضرب المثلی رایج است. اما به خاطر اینکه به روند داستان ربطی نداشت از آوردن آن در داستان خودداری کردم. ولی به هر حال خواندن آن بیت خالی از لطف نیست:

پسر کو ندارد نشان از پدر

تو بیگانه خوانش، خوانش پسر!

اگر پادشاه مرا لایق بداند، من آشپز با هنری هستم که می‌توانم به شاه خدمت کنم. ضحاک آشپز جوان را پذیرفت و برای او محل خاصی را در نظر گرفت تا کار خود را آغاز کند. اهرمن چون به این جایگاه رسید به کشتن حیوانات پرداخت و از گوشت آنها در تهیه غذاهای گوناگون استفاده کرد.<sup>۳۰</sup> هر روز با گوشت حیوانی جدید غذاهایی لذیذ تهیه می‌کرد و دل شاه را بیشتر به دست می‌آورد:

دگر روز چون گنبد لاجورد  
بر آورد و بنمود یاقوت زرد  
خورشها ز کبک و تذرو<sup>۳۱</sup> سپید  
بسازید و آمد دلی پر امید

ضحاک که تا به حال غذاهای چنین لذیذی نخورده بود به ضحاک گفت که هر درخواست و آرزویی در دل داری به زبان آور تا بر آورده کنم. اهرمن در پاسخ گفت: من از شاهنشاه هیچ در خواستی ندارم، فقط در دل آرزو دارم که بتوانم بر شانه‌های شاه بوسه بزنم. شاه که از فروتنی آشپز تحت تاثیر قرار گرفته بود به او گفت: این آرزوی تو را بر آورده خواهم کرد. اینک این من و این تو! آرزوی خود را بر آورده کن! آشپز پیش رفت و دو بوسه بر شانه‌های شاه زد و ناگهان ناپدید شد. ضحاک هنوز در شگفتی این اتفاق بود که دو مار سیاه از جای بوسه‌های اهرمن روی شانه‌های او روئیدند. او که سخت بیمناک شده بود دست به شمسیر برد و آن دو مار را قطع کرد اما به همان سرعتی که مارها را قطع می‌کرد ماری تازه از جای قبلی می‌روئید. ضحاک از سراسر گیتی پزشکانی را گرد آورد شاید بتوانند او را از شر آن دو مار برهانند. اما در مان پزشکان هیچ اثری نبخشید. اهرمن انبار خود را به شکل پزشکی ماهر در آورد و به نزد ضحاک آمد. به او گفت: نمی‌توانی این مارها را از شانه‌های خود جدا کنی، اما می‌توانی کاری کنی که به تو آسیب نزنند.

ضحاک که سخت پریشان بود به او گفت: چه اندیشه ای در سر داری ای خردمند؟

<sup>۲۹</sup> آشپز - طبخ - از ریشه خوال به معنای غذا و خوراک و گر به معنای انجام دهنده تشکیل شده است. این کلمه را باید مانند خواهر خواند.

<sup>۳۰</sup> بنا بر اشعار شاهنامه کشتن حیوانات در آن زمان مرسوم نبوده و مردم فقط از رستنی‌ها ( گیاهان ) برای خوردن استفاده میکرده اند.

<sup>۳۱</sup> قرقاول - خروس کوهی - تورنگ



اهرمین گفت: باید از مغز انسان برایشان خوراک تهیه کنی تا بخورند، روزانه دو نفر را بکش و از مغزشان برای این دو مار غذا تهیه کن تا آرام گیرند!<sup>32</sup>

ضحاک چون به گفته‌های اهرمین عمل کرد توانست خود را از آسیب آن دو مار دور نگه دارد، پس توانست به کشور گشایی پردازد. تدریجا به وسعت قلمرو خود می‌افزود و روز به روز بر قدرتش افزوده می‌شد.

از طرف دیگر مردمان ایران زمین که از ظلم و ستم جمشید به تنگ آمده بودند، به گوششان خورده بود که در سرزمین تازیان پادشاهی قدرتمند حکومت می‌کند. پس سوارانی به جانب حاک فرستادند تا او را به پادشاهی ایران زمین دعوت کنند و از او بخواهند که به ایران لشکر کشی کند.

ضحاک که سخت شیفته قدرت بود با سپاهی بزرگ به سوی ایران روانه شد. جمشید که سخت از عظمت سپاه ضحاک ترسیده بود با استقبال سپاه ضحاک رفت و تاج و تخت را مانند افراد بی مقدار به او تقدیم کرد. آنگاه خود به گوشه ای خزید و پس از هفتصد سال پادشاهی جهان را در حالی بدرورد گفت که مردمان از رفتن او سخت شادمان بودند.

<sup>32</sup> شاید مقصود از مغز این بوده است که افراد جامعه را چنان از خود بی خود کن که به حکومت و طریقه اداره آن کاری نداشته باشند. در واقع ذهن آنان را چنان مشغول کن که فرصت قیام کردن بر ضد تو را نداشته باشند یا به عبارت دیگر ذهن آنان را شستشو بده!